

## اسیر دزد دریایی

داستان دخترمرد ثروتمندی که در یک سفر دریایی توسط  
دزدان خشنی گروگان گرفته میشه تا از پدرش اخاذی کنند اما  
رئیس دزدان دریایی خواب دیگری برای این دختر دیده...  
داستانی مخصوص بزرگسالان

برای دریافت فایل سایر ماجراها به ک ل ت م  
بپیوندید

انگلستان 1820

از زبان سوفیا :

آب خنک حس عالی بهم میداد ،

به ساحل رودخونه نگاه کردم که ندیمه هام با نگرانی ایستاده  
بودن و لباس هام تو دستشون بود

- شما هم بیاین دخترا خیلی خنک وعالیه

- خانم ... خواهش میکنم برگردین ... اگه کسی شمارو لخت  
ببینه چی

- انقدر جوش نزن کتی ... کسی این اطراف نیست

اینو گفتم و به طرف میانه رودخونه رفتم . آب تا بالای سینه ام  
رسیده بود

چقدر خنک و زلال

کتی و مگی ندیمه های دو قلو من بودن اما همه میدونستن از  
پس من بر نمیاد

نه اونا نه هیچ کس دیگه

حتی پدرم لرد آنسل از پس کوچیکترین بچه اش و تنها دخترش  
، سوفیا بر نمی اومد .

آروم خندیدم که حرکت نی های کنار رودخونه نظرمو جلب کرد  
دقیق نگاه کردم... انگار یه نفر اونجا بود و به سمت من می  
اومد

با دیدن دوتا چشم آبی خیره به من هل خوردم

آب تا جایی بالا بود که بدنمو بپوشونه ... اما ... اما زیادی زلال  
بود برای حفظ بدنم

با دستم جلو سینه و زیر دلم رو پوشوندم و عقب عقب رفتم  
اما اون چشم های آبی انگار داشت نزدیک میشد

با صدای امیت برادر بزرگم از جا پریدم

- سوفیا ... تو اون وسط چکار میکنی

سریع برگشتم سمت صدا ، امیت کنار ندیمه هام عصبانی  
ایستاده بود

سریع گفتم

- امیت روتو کن اونور و منو دید نزن

- دختره پر رو ، زود بیا بیرون تا خودم نیومدم دنبالت

- دارم میام ... چشم هاتو ببند

اینو گفتمو برگشتم سمت چشم های آبی

اما دیگه اونجا نبود

سریع به سمت ساحل رفتم و با عصبانیت زیر لب به مگی  
گفتم

- پس چرا بهم نگفتی برادر دارم

- متوجه نشدیم خانم

امیت با عصبانیت گفت

- فقط همینو کم داشتیم که بگن دختر لرد آنسل لخت تو  
رودخونه شنا میکنه

شونه بالا انداختم و گفتم

- اگه نگران خیس شدن لباس زیر هام نبودم مجبور نمیشدم  
لخت شم

- الان یعنی مقصر مائیم که تو لخت شدی؟

- دقیقا

- اوه خدای من پدر باید زودتر تو رو شوهر بده قبل از اینکه  
بیشتر از این آبرو ریزی کنی

سریع اونهمه لباس رو با کمک دخترا پوشیدم و گفتم

- به همین خیال باش امیت

امیت برگشت سمتم و سر تا پامو برانداز کرد

خیالش که راحت شد لباس هام مرتبه گفت

- بیا یه مهمان ویژه از آمریکا داریم، پدر میخواد تورو معرفی  
کنه !

مهمون از آمریکا ... همون قاره ای که با کشتی فقط میشد  
بهش رسید

جالب بود ... قلبم شروع به تند تر زدن کرد ... کلی سوال راجب  
کشتی و سفر داشتم

از زبان دیوید :

در عمرم دختری به این زیبایی ندیده بودم  
موهای طلایی و چشمایی زمردی ...

لب هاش قنچه اما پر که انگار فریاد میزدن تا بوسیده بشن  
و پوستی به سفیدی و روشنی روز

اول فکر کردم خیاله اما وقتی پسر بزرگ لرد آنسل اونو با اسم  
سوفیا صدا زد فهمیدم واقعیه

سوفیا ... پس تنها دختر لرد آنسل انقدر زیبا بود

با یاد آوری تصویر بدنش تمام تنم داغ شد  
دخترهای زیادی رو لخت دیده بودم

اما این دختر واقعا زیبایی بهشتی داشت

ویلیام دوباره صدام زد

- لرد دیوید ...

- اومدم ... یکی از قرقاول ها اینجا افتاده بود ... اما نتونستم بگیرمش ...

اینو گفتمو به سمت ویلیام و اسبم که به چند قدمیم رسیده بودن رفتم .

از صبح که به عمارت لرد آنسل رسیده بودیم تقریبا همه اعضای خانواده رو دیدیم جز سوفیا تنها دختر لرد آنسل که کوچکترین فرزندش هم میشد

حتی برای عصرونه هم نیومده بود و این باعث شده بود حدس بزنم دختر خجالتی باید باشه

اما رفتاری که الان دیدم نشون میداد این دختر خیلی فرا تر از خجالتی بودنه

سوال اسبم شدم و با ویلیام به دنبال شکار بعدی رفتیم

پدرم برای یه معامله تجاری اومده بود اینجا

اما همیشه این معاملات تجاری بخش زیادیش تفریح و  
استراحت بود

از زبان سوفیا

بخاطر حضور امیت مجبور بودم یه طرفه رو اسب بشینم  
دوست داشتم مثل مرد ها کامل رو اسب بشینم و از سرعت  
اسبم لذت ببرم

اما دختریه لرد بودن این بدی رو داشت که اجازه چنین کاری رو  
نداشتی

چون فکر می کردن دور از ادب یه خانمه و از طرفی ممکنه به  
پرده بکارتش لطمه بزنه

چه چیز مزخرفی! کاش چنین چیزی رو نداشتم اونوقت مثل  
امیت و ویلیام حسابی آزاد بودم

مسخره بود که به عنوان یه دختر باید تا قبل ازدواج دست  
نخورده باشی ولی یه پسر میتونه قبل ازدواج تا میخواد رابطه  
داشته باشه و حتی بهش افتخار کنه .

از این تبعیض ها متفر بودم .

اما حیف که کاری جز آبتنی یواشکی و دید زدن برادر هام موقع سکس ازم بر نمی اومد.

دیگه رسیده بودیم به خونه

بخشی از موهای باز شده ام رو یه دستی مرتب کردم و پرسیدم

- این مهمون آمریکایی کیه امیت ؟

- شریک جدید پدر تو تجارت دریایی، لرد میلر

- اوه ... پس اونم یه لرده ؟

- بله سوفیا و یه پسر مناسب برای تو داره ! پس بهتره ادب رو حسابی رعایت کنی

لبخند خیثانه ای به امیت زدم

یه پسر مناسب من !

چه سرگرمی خوبی !

شنیده بودم پسر های آمریکایی خیلی شیطون و نترسن.

امیت با تاسف به لبخند من سر تکون داد و گفت

- برای رضای خدا سوفیا ، یکبارم شده دختر رامی باش  
از زبان دیوید :

دیگه خورشید داشت غروب میکرد که برگشتیم سمت خونه

تفریح خوبی بود . رو به ویلیام گفتم

- تفریحات شما اینجا خیلی جالبه

- چطور ؟

- شکار، سوارکاری ، قایق رانی ، کاملاً با ما فرق داره

- آره شما قمار ، شرط بندی و بوکس

خندیدم و گفتم

- دقیقا ... اما چه مردای انگلیسی و چه مردای آمریکایی همه تو

یه چیز مشترکه تفریحاتمون

- هزار حدس بزنم دیوید ... س ک س ؟ درسته ؟

سر تکون دادم و گفتم

- دقیقا ... س ک س و دود

ویلیام بلند خندید و گفت

- دقیقا ... دقیقا ... نظرت راجب یه برنامه شبانه تو یه بار با کلی دخترای داغ چیه ؟

- اوه ویلیام میخوای قرارمون تو بار مون شاین رو جبران کنی ؟

وقتی لرد آنسل و ویلیام به آمریکا اومده بودن من همه تفریحات جذابمون رو به ویلیام نشون دادم و از همه بیشتر ویلیام از بار مون شاین که تقریبا به یه فاحشه خانه شباهت داشت خوشش اومد

- نه دیوید... اینجا به اون خوبی مون شاین نیست ... اما فکر کنم خوشت بیاد

- خوبه ... فقط لطفا از این برنامه ما کسی خبر دار نشه

- نگران نباش ... خودمم نمیخوام نامزدم بفهمه ... خیلی حساسه ...

با این حرفش بلند زدم زیر خنده

اکثرا این مکان ها برای مردای مجرد بود نه کسی مثل ویلیام که تا ماه آینده قراره ازدواج کنه!

اما از همون شب تو مون شاین فهمیدم طبع ویلیام زیادی آتشی

به خونه رسیدیم و از اسب ها پیاده شدیم  
اگه اینجا خونه خودم بود الان یک حمام آب داغ رو ترجیح  
میدادم

اما میدونم مراسمات انگلیسی ها خیلی متفاوته  
وارد سر سرای بزرگ ورودی شدیم و به سمت سالن بزرگ  
غذاخوری رفتیم

فقط انگلیسی ها هستن که 8 شب شام میخورن و قبل از ده  
همه خوابن

با ورود ما لرد آنسل گفت

- درست به موقع رسیدین پسرا ... درست به موقع ...

کل میزو از نظر گذروندم و نگاهم رو سوفیا ثابت شد

مشکوک نگاهم کرد . نمیدونم تا چه حد منو دیده بود

اما حدس میزدم نمیدونست من همون کسی هستم که چند  
ساعت پیش لخت دیدمش

مدل موهایش عوض شده بود ، لباسش هم همینطور

اما اون صورت و اندام هوس انگیز سر جاش بود

ویلیام گفت

- شکار بودیم

نامزد ویلیام هم سر میز بود و کنارش دو صندلی خالی بود  
هر دو نشستیم . دقیقا رو به روی سوفیا بودم . با شیطننت  
نگاهم میکرد

نگاهش با همه دخترهایی که تا حالا دیدم فرق داشت  
غرور و اعتماد به نفس تو چشم هاش موج میزد  
چشم هایی که میتونست هر مردی رو به زانو در بپاره  
نگاهشو سریع دزدید

با دعای لرد آنسل همه شروع کردن و سوفیا دوباره زیر چشمی  
به من نگاه کرد

لیوان شرابشو گرفتو آروم جرعه ای خورد

خدمتکار ظرف بره کباب شده رو کنارم نگه داشت تا برای خودم  
بکشم و من در این لحظه ترجیح میدادم فقط اون لب های تر  
شده با شرابو بچشم

از زبان سوفیا :

وقتی با امیت رسیدیم خونه مجبورم کردن اول دوش بگیرم و بعد جلوی مهمون ها حاضر شم .

با موهای بلند من یک دوش ساده برابر 3 ساعت وقت حروم کردن بود

به کمک ندیمه هام دوش گرفتم و موهامو مرتب کردم

با ذوق اومدم پایین اما دیگه وقت شام بود

فقط پدر منو با لرد میلر آشنا کرد و احوال پرسى کردیم

کلی سوال تو سرم بود. از پسر لرد میلر هم خبری نبود

دور میز نشسته بودیم که ویلیام و دیوید پسر لرد میلر وارد شدن

هم قد ویلیام بود اما مثل اون اندام درشتی نداشت

درسته هیکل ورزیده ای داشت اما چهارشونه نبود

نگاهش رو من ثابت شد

کم نیاوردمو خیره شدم بهش که نگاهش از رو چشم هام پائین تر رفت

زود نگاهشو جمع کرد و نشست سر میز

درست رو به روی من

موهای جو گندمی و پوست بنزه ای به نسبت ما داشت .

بر خلاف مرد های ما موهایش کوتاه بود و مواج

زیر چشمی نگاهش کردم که دیدم خیره به منه

خدمتکار سینی کباب بره رو بهش تعارف کرد اما اون چشم ازم  
بر نداشت

قبل از اینکه کسی بخواد منوجه این نگاه های ما بشه و  
بخازشون من رو توبیخ کنن نگاهم رو دزدیدم و خودم رو با پیش  
غذا سر گرم کردم

اما سنگینی نگاهش رو حس میکردم

کم کم پدر و بقیه شروع به صحبت راجب تجارت کردن

این بحث ها همیشه برام جذاب بود

حواسم از این دیوید پرت شدو دوباره مجذوب صحبت های  
مردونه شدم

کاش میشد یه روز منم تو این بحث های جدی شرکت کنم  
انقدر جذب شده بودم که نفهمیدم ماما صدام می کنه  
با عصبانیت بازومو گرفت و خم شد تو گوشم گفت  
- خوابی سوفیا ... سینه هات رو بپوشون ...

با ترس دست بردم سمت سینه ها و نگاه کردم

بند اول یقه لباسم باز شده بود

جز یکم از بالای خط سینه ام چیز زیادی معلوم نبود

اما ماما با عصبانیت گفت

- هزار بار بهت گفتم بند های لباستو محکم ببند ، از نگاه خیره  
لرد دیوید به سینه هات متوجه شدم بندش باز شده

نگاه خیره لرد دیوید به سینه هام !!

ریز خندیدم و گفتم

- نکنه از نگاه ایشون بند لباسم باز شد

ماما با افسوس سر تکون داد

- سوفیا طوری رفتار نکن که پشت سرت حرف بزنی...امیت به من گفت عصر لخت تو رودخونه شنا کردی

اوه ... امیت نامرد ... قبل اینکه چیزی بگم ماما گفت

- امیدوارم لرد میلر تورو برای پسرش خواستگاری کنه چون اینبار هرچقدر تلاش کنی دیگه بهت اجازه رد کردن نمیدم

چشم چرخوندم و گفتم

- ماما دلت میاد منو شوهر بدی ؟

- اوه سوفیا من از خدومه ... از خدام

از زبان دیوید :

اصلا نفهمیدم شام چطور خورده شد

چیزی خوردم یا نه

حتی اصلا متوجه حرف های پدر و بقیه نبودم

این دختر بد منو جادو کرده بود

سفیدی بدنش به حدی جذاب بود که داغ شده بودم

نمیدونم چه بحثی بود که یهو سوفیا پرسید

- چطوری تو دریا ساعت رو مشخص می کنی ؟
- لرد آنسل نگاه خسته ای به سوفیا انداخت و گفت
- سوفیا ... دخترم ... الان وقت این سوالات نیست ... ما بحث مهمی داریم
- پدرم رو به من گفت
- فکر کنم بانو سوفیا سوالات زیادی دارن ، دیوید میتونه سوالات بانو رو جواب بده
- ویلیام کنار گوشم گفت
- بگو نه که بعد از شام به بهونه سوارکاری شبانه بریم اون باری که گفتم
- به کل این برنامه رو فراموش کرده بودم
- سوفیا ؟ یا یه بار از دخترای آماده به خدمت
- جدا از اینکه بی ادبی بود اگه میگفتم نه
- دام هم فعلا جذابیت های سوفیا رو ترجیح میداد تا کس دیگه
- برای همین گفتم
- بله ... بعد از شام میتونم به همه سوال هاتون جواب بدم

با این حرفم چشم های سوفیا برق زد و خوشحال تشکر کرد  
مادر و پدرش به هم نگاه کردن و برادر دومش سری با تاسف  
تکون داد

از این حرکاتشون خنده ام گرفته بود

مسلمای برای اونا این کنجکاوای های مردونه سوفیا جذاب نبود  
اما برای ما در آمریکا ، زنی با این زکات خیلی خوشایند و  
خواستنی بود

ویلیام آرام گفت

- حداقل زود تمومش کن که به کارمون برسیم

آروم خندیدم و گفتم

- فکر کنم تو بیشتر از من برای اون بار مشتاق هستی

ویلیام هم خندید و چیزی نگفت

دسر سرو شد و همه از پشت میز بلند شدن

به سمت نشیمن رفتیم و دور هم برای گفتوگو شبانه نشستیم

سوفیا کنار مادرش نشسته بود و مشتاق به من چشم دوخته  
بود

- چقدر این چشم های براق جذاب بود .بلند شدم . رفتم سمتش .
- هر دو به من نگاه کردن که گفتم
- من در خدمتم بانو سوفیا
- مادرش به صندلی کنار خودش اشاره کرد بشینم
- عملا باید روی صندلی کنار سوفیا می نشستم تا راحت تر صحبت کنیم
- اما یک انگلیسی هیچوقت کارو برای تو راحت نمیکنه
- در بهترین وضعیت مارو برات غیر ممکن نمی کنه
- نشستم و سوفیا دهن باز کرد سوال پرسه که مادرش گفت
- شکار عصرانه با ویلیام خوب بود ؟
- بله بانو
- خوشحالم که اوغات خوشی داشتین . در آمریکا شما عصرها چه فعالیتی دارین ؟
- تفریحات ما یکم متفاوته . اما مسلما ما هم گاهی شکار میریم
- متفاوت از چه نظر ؟

سوفیا کلافه تکیه داد به صندلیش

از این حرکتش لبخند زدم اما سریع لبخندمو پنهان کردم و گفتم

- ما عصرها معمولا با ورزش و شب‌ها هم با بازی‌های کازینو  
سرگرم میشیم

- جالبه ... ریتم زندگی آمریکایی با ما کاملا متفاوته ...

- بله ...

- خانم‌های شما چطور؟ اونا هم متفاوت از ما وقت می‌گذرونن  
؟

اینبار سوفیا چشم چرخند و رو به من با تاسف سر تکون داد  
واقعا سخت بود جلو خنده خودمو بگیرم و محترمانه جواب بدم  
برای اینکه نخندم به زمین خیره شدم و گفتم

- نه خیلی، تقریبا یکسانه ... فقط با تجملات کمتر

انگار مادر سفیا بیشتر از اون سوال داشت

- جالبه. یعنی شما می‌گین یک کنتشس با لباس خدمتکاری به  
مهمانی چای میره؟

از این تفکر مادر سوفیا دیگه نتونستم نخندم

صدای خنده ام بلند شد

همه متعجب به ما نگاه کردن که سوفیا گفت

- نا مادر مسلما نه ... یعنی اونا با لباس های عادی دور هم

جمع میشن و صحبت میکنن ، به جای مهمانی چای و

تشریفات مخصوص اون

- اوه ... چه کسل کننده

سوفیا دستشو جلوی لبش گرفتو خندید

بلاخره مادرش بلند شد و گفت

- دوست داشتم یه سفر به آمریکا بیام اما فکر نکنم از این

سبک زندگی خوشم بیاد

منتظر جواب من نموند و رفت به سمت نامزد ویلیام

برگشتم سمت سوفیا

لبخند پر از شیطنتی زد و بلند شد ، رو صندلی مادرش نشست

و گفت

- خب ... آزاد شدین

ابروهامو بالا انداختم و دقیق نگاهش کردم

- آزاد ؟

به مادرش نگاه کرد و گفت

- از سوال های مادرم ... وقتی جواب میدادین چهرتون شبیه  
آدم های در بند بود

خندیدم و گفتم

- اوه ... بله ... سوال های سختی بود

چشم های تيله ايش برقى زد و آروم گفت

- سوال های من اما سخت تره

نمیدونم چرا کنار اين دختر تمام شاخک های جسمی و جنسیم  
فعال بود . پسر چشم و گوش بسته ای نبودم . به اندازه سن  
سوفيا با دخترای مختلف خوابیده بودم .

اما اين چشم های تيله ای و لب های سرخ بيش از اندازه  
سکسی بود

به صندلیش تکیه داد و نگاهم دوباره به سینه هاش کشیده شد  
یاد صحنه عصر افتادم تو رو رودخونه .

سینه های گرد و پری که با یادآوریش تنم داغتر شد

قبل اینکه نگاه خیره ام باعث خجالتم بشه سرمو بلند کردم و به چشم هاش خیره شدم و گفتم

- سخت تر؟ مثل چی؟

از زبان سوفیا:

چشم های دیوید اضطراب عجیبی تو دلم مینداخت

نمیدونم چقدر از سوالاتم رو پرسیدم

اما اون همه رو با دقت و حوصله جواب میداد

رد نگاهش که رو تنم میچرخید از نگاهم دور نمیشد

اما چون فعلا سوالات زیادی داشتم بهش توجه نکردم

ویلیام اومد و رو به دیوید گفت

- باید الان حرکت کنیم تا نبستن

مشکوک نگاهش کردم و قبل از دیوید گفتم

- باز میخوای برین باز شب های روشن؟

چشم هاش گرد شد و زود برگشت سمت امیلیا، نامزدش

وقتی دید امیلی حواسش نیست برگشت سمت من و با اخم گفت

- این چه حرفیه میزنی سوفیا ... من یه مرد متاهلم ... دیگه اونجا نمیرم

- پس کجا میخواین برین ؟

- لزومی نمیبینم به تو جواب بدم سوفیا

به دیوید نگاه کرد تا بلند شه

دیوید مودبانه بلند شد و رو به من لبخند زد

- با اجازه بانو

سر تکون دادم و تشکر کردم ازش . اما قبل رفتن اونا گفتم

- ویلیام ... شب های روشن خوش بگذره

- گفتم که اونجا نمیریم سوفی

- اما نگفتی کجا میری ، پس وقتی امیلیا ازم پرسید کجا دارین

میرین ناراحت نشو اگه تنها گزینه روی میزو بهش گفتم

اخم هاش با حرص تو هم رفت . مطمئن بودم داره میره شب

های روشن .

من برادر هامو خوب می شناختم و به اندازه کافی تو کارشون  
فضولی کرده بودم که بدونم چه سرگرمی هایی دارن و چطور  
راضی میشن

من میدونستم این رابطه ملایم قبل از ازدواج با امیلی اونو  
راضی نمیکنه

حتی میدونستم چه شب هایی میره بار و چندبار در هفته  
به این دقت و کنجکاوی خودم لبخند مغرورانه ای زدم و خیره  
شدم تو چشم های ویلیام که گفت

- میریم بار ... اما نه شب های روشن ... داریم میریم بار  
خانوادگی اسمورف

- جدی ؟ پس چرا تنها .

بلند شدم و قبل از اینکه ویلیام بتونه جلومو بگیره به سمت  
امیلی رفتم .

- امیلیا ... ویلیام گفت اگه دوست داری با هم بریم بار اسمورف

امیلی دختر آروم و زیبایی بود . چشم های قهوه ای روشن و  
موهای بلند تیره اش زیبایی دلنشینی بهش میداد

لبخند زد و گفت

- البته عزیزم... خیلی وقت بود تفریح شبانه نداشتیم

پیروزمندانه برگشتم سمت ویلیام

از چشم هاش آتیش به سمت من پرت میشد

اما دیگه کاری از دستش بر نمی اومد

ویلیام رو به امیت که مشغول صحبت با پدر بود گفت

- تو نمای امیت ؟

- نه ... شما خوش بگذرونین

امیت بر عکس ویلیام خیلی اهل خوشگذرونی نبود

امیلیا بلند شد و ویلیام اومد سمتش

بازوهاشون تو هم قفل شد و راه افتادن

با لبخند بزرگی رو صورتم پشت سرشون حرکت کردم که دیوید

اومد کنارم

آروم گفت

- همیشه برای رسیدن به خواسته هات اینکارو میکنی

مظلومانه گفتم

- چه کاری ؟

آروم خندید

- تو واقعا دختر زرنگ و نترسی هستی

چیزی نگفتم. اینجا زرنگی و نترسی شخصیتی نبود که باهاش  
از یه دختر تعریف کنن ، اما من با شنیدن این تعریف حسابی  
خوشحال شده بودم .

از خونه خارج شدیم و ویلیام به خدمتکار گفت کالاسکه رو  
برامون بیاره

با اخم به من نگاه کرد

بازم فقط با لبخند جوابشو دادم که کالاسکه رسید و سوار  
شدیم

منو امیلی کنار هم نشستیم

ویلیام و دیوید رو به رو ما نشستن . دامن های بزرگمون بخشی  
از پای پسر هارو پوشونده بود

خیلی زود رسیدیم و همه پیاده شدیم .

دیوید بازویش رو به سمت من گرفت تا همراهیم کنه  
منم استقبال کردم . چون میدونستم درست نیست یه خانم  
تنها وارد بار بشه  
صدای آهنگ بلند بود  
امیلیا با ذوق گفت  
- چقدر دلم یه رقص شاد میخواست  
- منم همینطور عزیزم .  
ویلیام اینو گفتو دستشو نوازش کرد  
پوزخند زدم و چیزی منگفتم ... طفلک امیلیا که نمیدونست  
ویلیام چه برنامه هایی در غیابش داره .  
وارد بار شدیم و بوی الکل و سیگار ریه هامو پر کرد  
اینجا یک بار اشرافی برای تفریحات قشر مرفه جامعه بود  
بنابراین تو هرچیزی افراط شده بود  
حتی مشروب و سیگار  
با هم به سمت یکی از میزها رفتیم . فضای بار کم سو بود

عده ای در حال رقص در سن وسط بودن  
منم خیلی دلم میخواست برقصیم اما نمیدونستم دثوید اهل  
رقصیدن هست یا نه

وقتی نشستیم دیوید خم شد و طوری که نفسش به پوست  
تنم میخورد گفت  
- در انگلستان چطور باید از یک بانو زیبا درخواست رقص کرد ؟  
سرمو از لب هاش دور کردم و گفتم  
- فکر نمیکنم با آمریکا خیلی متفاوت باشه  
- جدا ؟

همین لحظه مشروب اولیه رو به همراه منو آوردن . دیوید و  
ویلیام لیوان ویسکی رو تو یه ضرب بالا دادن و منو رو برداشتن  
. رسم اینجا اینجوری بود ، قبل سفارش طرف رو یکم مست  
میکردن تا بهتر پول خرج کنه ، دیوید گفت

- با مارتینی میونت چطوره ؟

- موافقم

رو به ویلیام گفت

- ما دوتا مارتینی

دستمو از رو دامنم برداشت و به لبش نزدیک کرد

بوسه ای داغ رو دستم زد و گفت

- تا سفارشمون برسه با من میرقصی ؟

آروم خندیدمو سر تکون دادم .

ویلیام و امیلیا هنوز در حال بررسی منو بودن که ما بلند شدیم

ویلیام گفت

- کجا ؟

دیوید جواب داد

- میرم با این بانو زیبا برقصم ... اگه غعیبی نداره

ویلیام ابروهایش رو بالا انداخت . اما با رضایت سر تکون داد و

اجازه داد

میدونستم تو سرش چی میگذره

اخم کردم بهش و رفتم با دیوید وسط سالن

نور سرخ و کمسوی وسط سالن فضای دنجی برای یه رقص  
صمیمی بود

نه رقص ما که غریبه بودم

دیوید کمرمو بین دستاش گرفتو گفت

- اگه رفتاری کردم که با فرهنگ انگلستان غایر بود لطفا بهم  
بگو ... چون من نمیدونم حدود اینجا چقدره

متوجه منظورش نشدم

دستمو رو شونه اش گذاشتمو گفتم

- حدود اینجا چقدره ؟

- آره ... ما تو آمریکا اینطوری میرقصیم

با این حرفش کمرمو به سمتخودش کشید طوری که کامل  
بدنشو حس میکرد .

خیلی کامل ... حتی میتونستم زیر دلم حس کنم تحریک شده

تنم داغ شد و سریع خودمو عقب کشیدم و گفتم

- ما با فاصله می ایستیم

با منظور خندید و سرشو خم کرد و کنار گوشم گفت

- اوه ... حیف شد ...

حس میکردم دیوید میخواد راهو باز کنه برای شیطنت های  
بیشتر و من هم که عاشق خطر کردن

اینبار سرمو از لبش دور نکردم و زیر لب گفتم

- تا حدودی

چرخیدیم و نگاهم افتاد رو ویلیام که دستش روی دامن امیلی  
بود

دقیق تو اون تاریکی مشخص نبود داره چکار میکنه

اما چهره شوکه امیلی نشون میداد دست ویلیام رو پای امیلی  
نبود

پس ویلیام داشت چهره واقعی خودشو به امیلی نشون میداد  
دیوید متوجه نگاه من شد و با یه چرخش زاویه دید منو کور کرد  
اما خودش به صحنه رو به رو خیره شد

با شیطنت گفت

- خوب نیست آدم برادرشو دید بزنه

حق به جانب گفتم

- فکر نکنم نگاه کردن دو نفر تو فضای عمومی دید زدن حساب  
شه ... اگه میشه شما هم الان در حال دید زدن اونایی پس

خندید و منو دوباره کشید سمت خودش

- تو خیلی زرنگی سوفیا ...

دوباره ازش فاصله گرفتم و گفتم

- من اینطور فکر نمیکنم

سفارش هامون رسید و ویلیام دستشو از بین پای امیلیا  
برداشت

منو دیوید هم به سمت میز برگشتیم و نشستیم

لیوان مارتینی رو برداشتم و یه جرعه خوردم که دست دیوید  
دور کمر قرار گرفت

سوالی نگاهش کردم که چشمکی زد و به ویلیام اشاره کرد

برگشتم و با دیدن ویلیام که تو گوش امیلی چیزی میگفت و باز  
دستش جاهای حسای بود چشم هام گرد شد.

نفس داغ دیوید تو گوشم خورد و گفت

- برادرت تب داغی داره ... تو هم اینجوری هستی

بوی الکل از نفسش حس میشد

برگشتم و با دیدن لیوان خالی مارتینیش خودمو یکم عقب کشیدم و گفتم

- مسلمانم به دختر مجرد نمیتونه راجب این چیزا نظر بده

لبخند دندون نمایی زد و گفت

- اما تو مثل بقیه دخترای مجرد اینجا نیستی سوفیا ... مگه نه

- متوجه منظورت نمیشم دیوید

تو تاریک و روشن بار چشم های دیوید برق خاصی داشت

حس کردم چشم هاش چقدر آشناست

این نگاهو انگار میشناختم

نگاهی که رو لب هام نشستو رو تنم پائین رفت

یهو کل بدنم داغ شد... من این نگاهو قبلا دیدم ...

تو رودخونه وقتی که لخت بودم

لبخند دیوید عمیق تر شد و سرشو به سمتم آورد

- دختری مجرد اینجا هیچوقت تو رودخونه لخت شنا نمیکنن...  
اونم با این اندام بی نظیر ...

یه دستش کمرمو نوازش کرد و دست دیگه اش زیر میز روی  
رون پام نشست

کنار گوشم زمزمه کرد

- من زن های لخت زیادی دیدم سوفیا ... اما تو چیزی بودی که  
نتونستم ازت چشم بردارم

داغ گونه ام رو بوسید

اولین بار بود یک مرد منو میبوسید

ترکیب حس های مختلف بودم

بین پام داغ شده بود . باید پشش میزد

اما لب هاش دوباره رو تنم نشست و اینبار کنار گوشم . دستش  
به سمت بین پام رفت و انگار تو کوره آتیش فرو رفتم

چشم هامو بستمو آب دهنمو قورت دادم

با تمام توان دستشو از خودم جدا کردم و گفتم

- دیوید اینجا اینجوری رفتار نمیکنن

اما ازم جدا نشد و دوباره پائین گوشم رو بوسید

- با صدای ویلیام که گارسون رو صدا کرد دیوید بلاخره سرشو از گردنم جدا کرد

اما دستش برگشت بین پام

آروم کنار گوشم گفت

- یه مرد آمریکایی ... اگه چیزو بخواد ... تا بهش نرسه دست  
ول کن ماجرا نیست

منم زیر لب جواب دادم

- یه دختر اشراف زاده انگلیسی هم فقط به همسرش اجازه  
میده اونو لمس کنه

دوباره دستو گرفتمو از بین پام دور کردم

- هممم ... همسر ؟ ... چرا که نه سوفیا

با این حرف عقب نشستو با لبخند به من خیره شد

نکنه فکر کرد منظورم اینه بیاد خواستگاری من

وای نه ... سوفیا ...

میخواستی یکم شیطننت کنی ... اما .... بین چی شد  
دیوید با اون آدمی که اول فکر میکردم خیلی فرق داشت  
شاید چون الان مست بود اینجوری شده بود  
شاید نه ...

نمیدونستم حالا باید چکار کنم که ویلیام به گارسون گفت

- میشه صورت حسابو بیارین ...

از اینکه میخواستیم برگردیم خوشحال شدم

با اینکه فقط یکساعت از اومدنمون گذشته بود اما واقعا از  
دیوید ترسیده بودم

مخصوصا که لبوان مارتینی منم بدون اجازه از من سر کشیده  
بود

خیلی زود صورت حساب رو آوردن و با حساب کردن ویلیام ،  
بلند شدیم

ویلیام گویا انقدر داغ کرده بود که دیگه نمی تونست تو بار بمونه  
و امیلی رو امشب تو اتاقش میخواست  
برای خمین گفت برگردیم .

تو کالاسکه هم نگاه خیره اش رو امیلی بود و امیلی هم با  
صورت سرخ شده به دامنش خیره بود  
یهو حس کدم چیزی کنار پام حرکت میکنه  
فکر کردم چیزی زیر دامنمه اما با لبخند دیوید متوجه قضیه  
شدم

پاشو رو ساق پای لختم کشید  
لبخند دندون نمایی زد  
پامو عقب کشیدم اما فاصلمون کم بود و اثری نداشت  
حرکت پاش هم بدنمو داغ کرده بود و هم عصبیم کرده بود  
پاشو بالا تر کشید که با ترس پاهامو جفت کردم  
لعنت به این دامن های پفی و بزرگ

با توقف کالاسکه نفس راحتی کشیدم و سریع پیاده شدم

منتظر ویلیام و بقیه نشدمو به تنهایی به سمت خونه رفتم  
اما تو سر سرا با صدای پدر متوقف شدم  
- سوفیا ...

برگشتم سمتش

- پدر شما هنوز بیدارین ؟

- بیا اینجا سوفی ... باید باهات صحبت کنم

همین لحظه دیوید رسید و به دیدن پدر گفت

- لرد آنسل .... چه خوب که بیدارین ... میخواستم باهات  
صحبت کنم

اینو گفتو با لبخند منظور داری به من دوباره نگاه کرد

احساس بدی داشتم

پدر گفت

- خواهش میکنم دیوید ... اتفاقا الان با پدرت صحبت تو و  
سوفیا بود

- جدا ... چه عالی ... چون منم راجب بانو سوفیا میخواستم  
باهاتون صحبت کنم

پدر سر تگون داد و وارد اتاق شد تا پشت سرش ما هم وارد  
شیم

خشکم زده بود

دیوید خیلی سر خوش از کنارم رد شد و به سمت اتاق رفت  
جلو در ایستاد و منتظر من ماند

با حرص رفتم به سمتش اما قبل اینکه از کنارش رد شم  
دستش دور کمرم قفل شد و کنار کوشم گفت

- وقتی اخم میکنی خواستنی تر میشی سوفی ...

از زبان دیوید :

نمیدونم اثر مشروب بود یا چیز دیگه

اما نمیتونستم دستامو از سوفیا بردارم

از همون عصر که چشمم به اندامش افتاده بود رفته بود زیر  
پوستم و قابل دل کردن نبود

من آدمی نیستم که به ازدواج فک کنم  
اما هر دقیقه که بیشتر کنار سوفیا میگذشت آتیشم بهش قوی  
تر میشد . اول فقط برای رو کم کنی اون حرفو زدم  
اما همینطور که گذشت بیشتر مصمم شدم  
یه اشراف زاده زیبا و باهوش، با پدر ثروتمند .  
درسته از چشم هاش شیطنت میبارید اما من میتونستم رامش  
کنم .  
سریع از بغلم جدا شد و وارد اتاق شد  
بخاطر سرخی روی گونه هاش لبخند زدم و پشت سرش رفتم  
پدر با دیدنم گفت  
- دیوید ... چه خوب که خودت اومدی  
- چطور پدر ؟  
پدر به سوفیا نگاه کرد و گفت  
- من این بانوی زیبا رو از لرد آنسل برات خواستگاری کردم  
سوفیا یهو خشکش زد

اما من با لبخند از کنارش رد شدم و رو صندلی کنار شومینه  
نشستم

- چه عالی ... چون منم بعد این معاشرت کوتاه با بانو سوفیا  
میخواستم با شما مطرح کنم

لرد آنسل به سوفیای خشک شده نگاه کرد و گفت

- نمیشینی دخترم ؟

سوفیا مثل ماهی بیرون افتاده از آب دهنش باز و بسته شد  
اما چیزی نگفت .

با حرکت سر پدرش اومد سمت من و رو تنها صندلی باقی مونده  
نشست .

از زبان سوفیا :

این نامردی بود

تو عمل انجام شده قرار گرفته بودم

همیشه تا بحث خواستگاری می شد جوری غییم میزد که پدر  
مجبور میشد یه جور خودش جواب منفی بده

حتی یه بار 3 روز نتونستن پیدام کنن

اما اصلا فکر نمیکردم اینوقت شب جدا حرف خواستگاری و  
ازدواج من باشه

با اخم پدر مجبور شدم رو تنها صندلی باقی مونده که نزدیک  
دیوید بود بشینم

با نشستتم پدر گفت

- من لرد میلر رو سالهاست میشناسم و تو خوبی و صداقتش  
هیچ شکی ندارم . دیوید همپسر همین مرد بزرگه ... برای همین  
موافقتم رو اعلام کردم و حالا تو باید جواب بدی سوفیا  
با صدایی که به زور شنیده میشد گفتم

- ما هنوز شناختی نداریم از هم، برای این تصمیم مهم  
در کمال ناباوری من دیوید گفتم

- من به بانو سوفیا حق میدم بخوان با من بیشتر آنا بشن  
پدر و لرد میلر سر تگون دادن و لرد گفت  
- پس این یعنی بله ؟

لبخند مصنوعی زدم و چیزی نگفتم

دیوید بلند شد و رو به پدر گفت

- اجازه میدین با بان سوفیا تو باغ قدم بزنیم و بیشتر آشنا بشیم ؟

پدر خندید و گفت

- الان فکر نمیکنین خیلی دیر وقت باشه

لرد میلر گفت

- درسته ، دیروخته ... اما چون ما فقط یکروز دیگه اینجا هستیم ... شاید بهتره بچه ها از این فرصت استفاده کنن

پدر بلند شد و گفت

- باشه ... اگه شما اینطور فکر میکنین من مخالفتی ندارم ... فقط در محدوده چراغ ها باشین ... چون اینجا شب ها راهزن های زیادی داره

دیوید دستشو پیروزمندانه به طرفم گرفت ، برای اولین بار تو زندگیم غافل گیر شده بودم .هیچ راه فراری نداشتم . دستمو تو دستاش بیش ازحد داغش گذاشتم و بلند شدم . بدون نگاه

کردن به پدر با دیوید از اتاق رفتیم بیرون . از خونه خارج شدیم  
و قدم زنان دور خونه حرکت کردیم

- دیدی سوفیا ... من مردی نیستم که از خواسته ام بگذرم

- این کار شما دور از عاقلانه نیست ... ازدواج بحث سالها  
زندگیه نه چیزی که یه شبه تصمیم گرفته بشه

- اول اینکه شما نه تو ... دوم اینکه برای ازدواج فاکتور های من  
مشخصه و تو همه رو داری سوفیا

- چطور انقدر مطمئن من همه رو دارم ؟

خندیدو دستمو گرفت و کشید سمت درخت ها. تو تاریکی باغ  
فرو رفتیم . جز نور ماه هیچ نور دیگه ای نبود . سعی کردم  
دستم از تو دستش بیرون بیارم

- کافیه دیوید ... بهتره برگردیم

جمله ام تموم نشده بود که تو بغلش بودم

- برمیگردیم ... اما الان نه

به لبام حمله کردو با یه دست کمرمو تو بغلش قفل کرد و با  
دست دیگه سینه ام رو فشار داد . خواستم پشش بزنم اما هم

قوی تر از من بود و هم مست . تقلای منو که دید لبامو ول کرد  
و خمار گفت

- آروم بگیر سوفیا من کاریت ندارم ... فقط میخوام دوتایی لذت  
ببریم و بفهمی چرا بهترین انتخاب ازدواج با منه

- شاید تو آمریکا دخترای شما قبل ازدواج باکره نباشن . اما  
اینجا اینطوری نیست . بهتره برگردیم قبل اینکه دیر شه.

اما دیوید پائین دامنمو با دستش گرفتو بالا کشید

سرمای شب که به بدنم خورد لرزیدم

دستشو روی رون پام کشید و به زیر باسنم برد ، خمار گفت

- نترس عزیزم ... من یه روشی بلدم که هم لذت ببری هم باکره  
بمونی ... بهم اعتماد کن

- نمیخوام ... بزار برم ...

- اگه بری بهم ثابت میشه تو اون دختر نترس و ماجرا جو  
نیستی سوفیا ... من اهل سفرم ... همسر نترسی میخوام که با  
خودم تو تمام سفرها ببرم ...

یه لحظه مکث کردم ... ازم نمیخواست در حالی که میره دور  
دنیا رو بگرده من بشینم تو خونه و بچه داری کنم؟!  
یعنی باور کنم میخواست منو همراه خودش ببره ؟  
از مکثم سو استفاده کرد و دستشو برد زیر لباس زیرم  
اولین بار بود مردی بدنمو لمس میکرد . اونم تا این حد جای  
ممنوعه  
دستشو گرفتمو سعی کردم از خودم جدا کنم . اما موفق نبودم  
زیر گوشم رو بوسیدو منو بیشتر به خودش فشار داد  
خوب حس میکردم چقدر تحریک شده  
قبل از اینکه دستش به بین پام بخوره تونستم از بغلش جدا  
شم و عقب وایسم . خیلی سخت تو تاریکی میدیدمش  
خواست بیاد سمتم که صدای نگهبار اصطبل رو شنیدم  
- کسی اونجاست ؟ آهای ... کسی تو باغه ؟  
سریع به سمت صدا رفتم  
- مائیم ... داریم قدم میزنیم .

منتظر دیوید نمودم و پا تند کردم سمت خونه اما خودشو بهم  
رسوند و دستشو دور کمرم انداخت

- آروم عزیزم با این صورت سرخ بخوای بری داخل همه  
میفهمن در چه حالی بودیم

دلم میخواست دستاشو از رو تنم جدا کنم .

ایستادمو با حرص گفتم

- به من دست نزن ... تو مستی ... بهتره صحبت هامون هم  
باشه برای فردا صبح که مستی از سرت پرید

- انقدر میفهمم که بدونم دارم چکار میکنم سوفیا ... چند لحظه  
صبر کن تا رنگ صورتت طبیعی شه

اینو گفتو دستشو از رو تنم برداشت

چندتا نفس عمیق کشیدمو سریع رفتم سمت خونه

خوشبختانه از پدر و لرد میلر خبری نبود برای همین سریع به  
طبقه بالا و به سمت اتاقم رفتم

از جلو اتاق ویلیام و امیلیا که رد میشدم صدای ناله هایامیلی  
بلند بود

در حدی که از بیرون اتاقشون شنیده میشد . مسلما خدمتکار  
ها هم متوجه شده بودن و از فردا کل عمارت این حرف ها می  
پیچید

اتاق من چسبیده به اتاق ویلیام بود  
بعد از اتاق من ، اتاق امیت و سوئیت پذیرایی مهمان ها بود.  
وارد اتاقم شدمو در اتاقمو بستم اما قفل نکردم  
به سمت پنجره رفتم و به باغ تو تاریکی خیره شدم  
اگه نگهبان نرسیده بود چی میشد ...

باید زنگ اتاق ندیمه هامو میزدم تا بیان کمکم کنن لباس هامو  
عوض کنم . اما انقدر ذهنم پریشون بود که حوصله هیچ کسی  
رو دور و بر خودم نداشتم

برای همین به سختی لباسمو عوض کردم و لباس خواب  
پوشیدم

از شدت استرس نیاز به دستشویی داشتم

اما میترسیدم از اتاق برم بیرون و با دیوید رو به رو بشم  
لمس دستش درسته شاید تحریک کننده بود  
اما ترس اتفاقی که ممکن بود بی افته در حدی بود که  
نمیداشت لذت ببرم

آروم در اتاقمو باز کردم و پا و رچین به سمت سرویس انتهای  
راهرو رفتم

کارمو زود انجام دادم و اومدم بیرون .

اما دستی روی دهنم قرار گرفت و منو به داخل سوئیت مهمان  
کشید.

از زبان دیوید :

سوفیا سریع ازم فاصله گرفت و به سمت اتاقش رفت

اما من بیرون موندم و سیگاری روشن کردم

بد این دختر رفته زیر پوستم

امشب اگه ازش کام بگیرم دیوید نیستم

داشت رام میشد اگه اون مزاحم نمیرسید  
سیگارم رو زیر پام خاموش کردم و وارد عمارت شدم  
جز نور کمسو چراق ها خبری از لرد آنسل و پدر نبود  
از پله ها بالا رفتم و وارد طبقه دوم شدم که سوفیا آروم از  
اتاقش بیرون اومد  
خودمو عقب کشیدم و تو سایه راهرو مخفی شدم  
لباس خواب بلند و نازکش به خوبی اندامشو نشون میداد  
لبخندی رو لبم نشست  
ماهی فراری خودش به سمت تور اومد  
سوفیا وارد سرویس شد و منم در اتاقمو باز کردم  
آماده بیرون اومدن سوفیا بودم  
تا خارج شد جلو دهنشو گرفتمو کشیدم تو اتاقم  
با بدنم درو بستم و سوفیاریو بین خودم و در زندانی کردم  
با چشم های پر از ترس بهم خیره بود  
آروم گفتم

- نمیخوام اذیتت کنم سوفیا ... تو دختر اهل خطری هستی ...  
فقط میخوام امشب دوتایی لذت ببریم  
با تکیون سر سعی کرد بهم بگه نه  
اما دست آزادمو رو بدنش حرکت دادم و سینه اش رو نوازش  
وار تو دستم گرفتم  
نرم و نوازش وار رو بدنش دست کشیدمو دستمو بین پاش  
بردم  
از حالت چم هاش مشخص بود دانه داغ میشه

کنار گوشش رو بوسیدمو گفتم  
- اگه دستمو بردارم قول میدی سر و صدا نکنی ؟  
با سر گفت آره اما تا دستمو برداشتم خواست جیغ بزنه  
دوباره دهنشو گرفتمو با خنده گفتم

- سوفیا ... درست نیست آدم زیر قولش بزنه  
اینبار دستمو برداشتم جیغ نکشید اما سریع گفت  
- تو مستی دیوید ... کاری نکن که فردا پشیمون شی

- من انقدر مست نیستم که نفهم دارم چکار میکنم سوفیا ...  
اگه به حرفم گوش کنی هیچ اتفاق بدی نمیافته ... دوست  
نداری چیزای جدیدو امتحان کنی ؟

- نه ... میخوام برگردم اتاقم

کنار گوششو بوسیدمو گفتم

- اما من میخوام اون بدن زیباتو دوباره لخت ببینم ... فقط در  
حد دیدن ... اگه نداری ممکنه صبح به پدرت بگم حاضر به  
ازدواج با دختری که تو رودخونه لخت شنا میکنه نیستم ...  
میدونی این یعنی چی ؟

با حرص نگاهم کرد . گردنشو بوسیدم و گفتم

- حالا باهام راه بیا ... من به بکارتت کاری ندارم ... چیزی هم به  
پدرت نمیگم ... قبوله ؟

مکث کرد و چیزی نگفت . ازش فاصله گرفتمو گفتم

- باشه اگه ترجیح میدی به پدرت بگم میتونی بری بیرون . من  
جلوتو نمیگیرم

تکون نخورد . آرام شروع کردم به باز کردن بند جلو لباس  
خوابش و گفتم

- تو دختر عاقلی هستی ... میتونیم امشب یواشکی خوش  
بگذرونیم ... میدونم خوست میاد ...

جلو لباسش باز شد و سینه های زیباش تو دیدم قرار گرفت  
آروم لباس خوابشو از رو شونه هاش دادم کنار و رو زمین  
انداختم .

نمیدونستم از کجا شروع کنم . دستی به قوس زیر سینه هاش  
کشیدم و نوکشو نوازش وار لمس کردم . بدنش زیر دستم لرزید  
.

خم شدمو کنار نوکشو بوسیدم . به صورتش نگاه کردم که  
چشم هاشو بسته بود

خوب بود. از اینکه انقدر سوفیا داغ بود و داشت رام میشد  
لبخند زدم

دستم رو بدنش کشیدمو پائین تر بردم

بوسه هام تبدیل به مک های عمیق شد که خمار سعی کرد  
سرمو جدا کنه از بدنشو گفت

- تنم رو کبود نکن ... ندیمه هام میبینن

خندیدمو بردمش به سمت تختم

- نگران نباش ...

هولش دادم رو تختو همینطور که براندازش میکردم شروع کردم  
به باز کردن لباس هام که با نگرانی گفت

- تو که نمیخوای ...

نذاشتم ادامه بده و گفتم

- نگران نباش ... فقط میخوایم آشنا شیم ... یه آشنایی عمیق  
...

چشم های کنجکاوش دستمو دنبال میکرد

شلوارمو که بیرون آوردم چشم هاش گرد شد

با خنده رفتم سمتش

- ترسیدی ؟

خودشو جمع کردو با سر گفت نه

- خوبه چون ترس نداره ...

کنارش دراز کشیدمو دستمو رو بدنش کشیدم

از زبان سوفیا :

بدنم یخ کرده بد . دیوید با چیزی که اول فکر کرده بودم فرق داشت.

فقط برای اینکه دهنش بسته بمونه مجبور شدم باهاش بمونم .  
تو ذهنم داشتم مرور میکردم چه راهی دارم برای پس زدنش .  
چطور میتونم از زیر ازدواج باهاش در برم .

میدونم امشب میخواد چکار کنه . از ندیمه هام راجب این رابطه  
ها شنیده بودم

اما وقتی شروع کرد به نوازش و بوسیدنم انگار مغزم از کار  
افتاد و همه تصمیمات و برنامه هام زیر و رو شد . دستشو بین  
پام برد و

شروع به نوازش کرد . بوسه هاش از گردنم پائین تر رفت . بین  
پام نشستو تو تاریکی اتاق دیدم که با چه اشتیاقی بین پامو  
نگاه میکنه

شروع به بررسیم کرد و آروم دستشو روش کشید که پامو بستم

- باز کن سوفیا ... میخوام چک کنم مطمئن شم دست نخورده  
ای

- لزومی به اطمینان تو نیست

از رو تخت بلند شد و چراق رو پاتختی رو روشن کرد با چراق  
برگشت سمت من

- مثل اینکه یادت رفته قراره زن من بشی ... حالا باز کن پاتو  
وقتی دید گوش نمیدم یه دستشو بین پام بردو گفت

- نکنه دوست داری با انگشتم چکت کنم ... ببینم خون میاد یا  
نه

با حرص نفسمو بیرون دادم و پامو باز کردم

خندیدو نشست بین پام . حرکت دستش بین پام داشت دیوونه  
ام میکرد . ملحفه رو چنگ زدم که خندید

- میبینم تحریک شدی سوفیا ... حسابی آثارش اینجاست...

- تمومش کن دیوید ... مطمئن شدی دیگه

- از جلو آره ... حالا دمر شو از پشت هم مطمئن شم

زد رو پهلومو گفت

- عجله کن تا کسی نفهمیده تو اتاقت نیستی  
دمر شدمو یکی از بالشت هارو زیر دلم گذشت  
سرمو تو بالشت دیگه فرو کردم تا به حرکات دستش توجه نکنم  
اما نمیتونستم  
از زبان دیوید :

کاملا دست نخورده و سالم .

از فرم پشتش مشخص بود تا حالا هیچ چیزی بهش نزدیک هم  
نشده ... چه برسه به رابطه ... چراغو رو پا تختی گذاشتم که  
خواست بلند شه با دستم نگهش داشتم

- کجا ... کارم باهات تموم نشده

پشتش قرار گرفتمو با وزن خودم مجبورش کردم زیرم آروم شه  
چیزی که دیده بودم نشون میداد امشب بی سر و صدا نمیتونم  
با سوفیا کاری کنم

برای همین تصمیم گرفتم امشب فقط با یکم مالیدن و چیزای  
دیگه تمومش کنم . اینجوری هم اعتماد سوفیاریو جلب کنم هم  
برای دفعه بعد آماده اش کنم

هم زمان با مالیدن خودم به پشتش شروع به نوازش جاهای  
حساسش کردم ...

از زبان سوفیا :

خودمو به زور از زیر دیوید بیرون کشیدم

مثل یه خرس پیر خوابیده بود

تمام بدنم بوی اونو می داد ... دلم میخواست گریه کنم

درسته نمیتونستم منکر لذتم تو بعضی لحظات دیشب بشم.

اما هرچی بود همه این رابطه از رو ناچاری بود

پیراهن دیوید رو از رو زمین برداشتم و با آب پارچ کنار تخت

خیسش کردم .

با همون پیراهن کل بدنمو تمیز کردم و پرتش کردم پائین تخت

لباس هامو پوشیدم و از اتاق خارج شدم

دم صبح بود اما من اصلا نخوابیده بودم

تمام مدت منتظر بودم خواب دیوید سنگین شه تا بتونم بلند

شم و برگردم اتاقم . بی سرو صدا برگشتم اتاقم .

یکی از عطر هامو برداشتمو به کل بدنم زدم

امیدوارم صبح ندیمه هام متوجه بوی خاصی نشن  
 خودمو توی تخت جمع کردم و سعی کردم یکیم بخوابم .  
 بخاطر یه شنا مسخره تو رودخونه دیشب کارم به کجا کشید ...  
 شاید بهتره دفعه بعد با لباس زیر شنا کنم ...  
 البته اگه دفعه بعدی در کار باشه  
 نفهمیدم کی خوابم برد فقط با جیغ و داد های بالا سرم بیدار  
 شدم  
 - خانم... خانم ... بیدار شین ... همه پائین منتظر شمام  
 کتی مدام این جمله رو تکرار میکرد و مگی هم کشو های اتاقو  
 برای پیدا کردن چیزی بازو بسته میکرد  
 کلافه و خواب آلود نشستم رو تختو گفتم  
 - چی شده اول صبح  
 - نزدیکه ظهره خانم ...  
 کتی اینو گفتو بو کشید  
 سوالی نگاهش کردم که گفت  
 - یه بویی میاد

مگی اومد سمتم و نفس کشید

- راست میگه ... بوی ... بوی مرد میاد

شوکه گفتم

- بوی مرد چیه دیگه ؟

سریع از رو تخت بلند شدم و لباسمو مرتب کردم

هر دو خیره به من بودن که گفتم

- کی پائین منتظرمه ؟

- پدرتون ، لرد میلر و پسرش

نفس کلافه ای کشیدم و گفتم

- پیراهن گلbehیم رو حاضر کنین تا پیام

از زبان دیوید :

نفهمیدم سوفیا کی رفت

اما پیراهن خیس و کثیفم کنار تخت نشون میداد که خیلی وقت  
نیست رفته. پیراهنمو بلند کردم و با دیدن وضعیتش آهم بلند  
شد.

دختره چموش ببین چه به روز بهترین پیراهنم آورده .

پنجره های اتاقو باز کردم تا هوای تازه بیاد

زنگ خدمتکار هارو زدم و وقتی اومد جلو در بهش گفتم وان آب  
داغ میخوام

تا قبل از ساعت 9 آماده و پر انرژی خودمو به میز صبحانه  
رسوندم

اما از سوفیا خبری نبود

لرد آنسل پرسید

- دیشب با سوفیا صحبت کردین ؟ نتیجه چی شد ؟

خاطرات دیشب تو ذهنم مرور شد و گفتم

- بله... شب خوبی بود ... بانو بالاخره موافقت کردن

- جدی ؟ سوفیا موافقت کرد

با غرور گفتم

- بله ... میخواستم تو اولین فرصت ازتون بخوام برنامه این ازدواجو تنظیم کنیم

پدر و لرد آنسل سر تگون دادن

قیافه سوفیا وقتی بفهمه از طرفش جواب دادم دیدنی میشه ...  
اما نمیتونه از دستم در بره ...مخصوصا با چیزی که دیشب دیدم  
حاضرم نصف دارائیم رو بدم اما سوفیا رو مال خودم کنم

بعد از صبحانه لرد آنسل گفت

از اونجایی که مسافت زیادی بین ماست شاید بهتر باشه تو  
اینجا بمونی دیوید تا مدت کوتاهی برای نامزدی سپری بشه  
پدر گفت

- دیوید دست راست من تو سفر هاست ... نمیتونم بدون اون  
همه کارهارو اداره کنم ... چطوره تو این سفر دریایی که با هم  
داریم سوفیا هم همراه ما باشه ... اینجوری پایان سفر میتونن  
ازدواج کنن

با فکر به اینکه تو کشتی چقدر میتونم از حضور سوفیا لذت  
ببرم داغ شدم . لرد آنسل گفت

- اوه نه ... یه زن رو کشتی خیلی سخته ...

سریع گفتم

- کشتی ما قبلا پذیرای خانم ها بوده و امکانات کافی برای اونا داریم

لرد آنسل مردد گفت

- بهتره در این مورد خود سوفیا تصمیم بگیره  
از زبان سوفیا :

انقدر سریع آماده شده بودم که صورتم کاملا سرخ شده بود

تو پله ها چندتا نفس عمق کشیدم تا آرام شم

اما انگار بوی بدن دیوید ریه هامو پر کرده بودو حتی نفس

کشیدنم هم منو یاد دیشب مینداخت

با یادآوری دیشب دوباره بدنم داغ شد .

باورم نمیشد دیشب تن به اون کارها دادم

چنتا نفس منظم کشیدم تا آرام شم و وارد دفتر کار پدر شدم

چون چیزی نخورده بودم احساس ضعف داشتم

اما بخاطر استرس میل به غذا هم نداشتم

با ورودم همه برگشتن سمتم و پدر سریع گفت

- سوفیا ... کجایی تو دختر ...

- سلام ... ببخشید دیشب خیلی بد خوابیدم

با این حرفم دیوید لبخند شیطان‌ی زد و نگاهش رو بدنم چرخید

میدونستم دیشب بهش بد نگذشته

لرد میلر گفت

- دخترم ... بیا پیش من بشین ... این تصمیمی سخته ...

میخوام مطمئن باشی از حرفی که میزنی

سوالی نگاهم بین پدر و لرد میلر چرخید

-چه تصمیمی ؟

نشستم و پدر گفت

- دیوید گفت شما دیشب با هم به توافق رسیدین و با توجه به

شرایط پیش اومده دوران نامزدیتون رو ...

دیوید گفت ما به توافق رسیدیم ... پسره پر رو . با اخم نگاهش

کردم و خواستم مخالفت صریح خودمو اعلام کنم که ادامه

جمله پدر ساکت‌م کرد

- دوران نامزدیتون این سفر دریایی از انگلستان به آمریکا باشه  
و تو آمریکا هم میتونین برای جشن ازدواج تصمیم بگیرین.

سفر دریایی ... آرزوی من ... ماجرا جویی ... تمام آرزوها و  
خیالات شبانه ام جلو چشمم مرور شد  
دریای آبی و بی انتها ...

اما یهو با چهره دیوید همه از سرم پرید  
چرا همیشه برای رسیدن به آرزو هام باید یه مانع وجود داشته  
باشه

پدر نشست. سوالی نگاهم کرد و گفت

- خب سوفیا ... به نظرت از پس این سفر بر میای ؟ یا ترجیح  
میدی این نامزدی رو بذاریم برای پایان این سفر و وقتی که لرد  
دیوید میتونن برای مدتی تو انگلیس بمونن ؟

آماده بودم تا به پدر بگم این ازدواج شدنی نیست که فکری به  
سرم زد . اگه قراره پدرو عصبانی کنم چرا ندارمش برای بعد این  
سفر

میتونم این سفر رویایی رو تجربه کنم و آخر این مسافرت بگم  
نمیخوام با دیوید ازدواج کنم

مسلمانا اگه اون موقع قبول نکنه ، الان هم این حرف منو قبول  
نمیکنه ... ولی اینجوری میتونم این سفر دریایی رو تجربه کنم  
با این فکر بلند گفتم

- باشه ... من با شما به این سفر می آم ...

از زبان دیوید :

انتظار نداشتم سوفیا انقدر راحت قبول کنه . برای همین بهش  
شک کردم نکنه نقشه ای تو سرش باشه

اما روی کشتی و وسط دریا هیچ راه فراری نداشت پس هیچ  
نقشه ای هم نمیتونست به من آسیب بزنه .

با قبول کردن سوفیا ، لرد آنسل اونو فرستاد تا مقدمات این  
سفر رو آماده کنه و ما هم شروع به برنامه ریزی مسیر ددریایی  
کردیم

فردا صبح قبل از طلوع خورشید حرکت میکردیم و این یعنی ...  
دو ماه با سوفیا روی کشتی ... تو ذهنم بدن هوس انگیزشو  
مرور کردم . این دختر باید مال من بشه ... به زودی

از زبان سوفیا:

هم ذوق این سفر هم استرس بودن با دیوید حالمو خراب کرده بود

مامان با شنیدن خبر سفر دریایی من انقدر شوکه شده بود که تا چند دقیقه نتونست حرف بزنه

اما سریع به خودش اومد و رفت دنبال ملزومات سفرم

کمتر از یکروز وقت داشتم تا حاضر شم

با ندیمه هام در حال جمع کردن لباس هام بودیم که در اتاقمو زدن

با فکر اینکه مامانه سریع گفتم

- بیا تو

در باز شد و دیوید با لبخند پیروزمندانه اش سوپرایزم کرد

به ندیمه هام اشاره کرد و گفت

- میشه منو نامزدمو تنها بذارین

دخترا به من نگاه کردن و منتظر اجازه من موندن

با سر اشاره کردم میتونن برن بیرون

با بیرون رفتن دخترا دیوید رو بستواومد سمتم

- میبینم که داری آماده میشی عزیزم

چیزی نگفتم که رو به روم ایستادو کمرمو گرفت

- میخوام یه چیزی رو ازت بپرسن سوفیا که خیلی مهمه .

میخوام راستشو بگی ... حقیقت محض

سر تکون دادم

- منو قبول کردی یا به اجبار تن دادی

- چه فرقی داره برات ؟

- مسلما من دوست ندارم تورو از خونه و خانواده دور کنم اونم

بخاطر خواست یه طرفه خودم

دقیق نگاهش کردم .

یعنی جدی میگفت ؟

بگم نمیخوامت ولم میکنه ؟!

بدون تهدید ...

اونوقت این سفر چی ؟

سفری که آرزوم بود .

نمی خواستم آرزومو از دست بدم

مردد گفتم

- به اجبار نیست .

لبخند مشکوکی زد و گفت

- خوبه ... پس دیشب به تو هم خوش گذشته

تم داغ شدو سرمو پائین انداختم

منو به خودش فشار داد که حس کردم چقدر همسن الان

تحریک شده

کنار گوشم گفت

- حالا که تو هم میخوای ... چطوره یکم تا تنهائیم حس کن

منتظر جوابم نموند و شروع به بوسیدن گردنم کرد

سینه ام رو تو یه ستش گرفت و با دست دیگه سعی کرد بند

لباسمو باز کنه

سریع گفتم

- دیوید ... لباسم نه...

خندیدو دامنمو داد بالا و در حالی که دستشو به پاهای لختم  
میکشید گفت

- باید برای این سفر لباس هایی انتخاب کنی که تنهایی بتونی  
پوشی

اینو گفتو لبمو بوسید

دستشو بین پام کشیدو انگشتشو آروم وارد شورتتم کرد

پاهامو به هم فشار دادم و مانع شدم

لب پائینمو گاز گرفتو گفت

- پاهاتو باز کن سوفیا ...

صدای در اتاقم نجاتم دادسریع ازم جدا شد و منم لباسمو  
مرتب کردم

قبل جواب دادنم در باز شد و مامان اومد تو

با دیدن دیوید نگاهش بین ما چرخیدو گفت

- فکر میکردم تنهایی سوفیا که اومدم داخل

دیوید سریع گفت

- منم داشتم میرفتم بانو... اگر با من کاری ندارین رفع زحمت  
کنم

مامان سر تکون داد و دیوید چرخید سمت من .

چشمکی زد و با همون لبخند پیروزمندانه از اتاق بیرون رفت

مامان مشکوک نگاهم کرد و گفت

- چی میگفتین ؟

- دیوید گفت باید برای سفر لباس هایی انتخاب کنم که خودم

بتونم به تنهایی بپوشم

ایروهای مامان بالا رفتو گفت

- منظرش چیه ؟ یعنی ندیمه هات نمیتونن باهات بیان ؟

منتظر جواب من نمود و از اتاق رفت بیرون

با رفتن مامان نشستم رو تخت. به زور ایستاده بودم . تنم داغ

بود و بین پام داغ تر . میدونم سفر سختی با دیوید دارم

اما نمیتونم از این سفر بگذرم

تا شب از دیوید خبر نشد

سر شام همه دوباره دور هم جمع شدیم

آخرین شام تو خونه بود

فردا قبل از طلوع خورشید باید سوار کشتی میشدیم  
با وجود اصرار های مامان ، بابا اجازه نداد ندیمه هامو با خودم  
ببرم

بابا اعتقاد داشت چون کشتی مسافرتی نیست و تجاریه ،  
همین که از پس مواظبت از من بر بیاد سخته و نمیتونه  
مسئولیت دختر دیگه ای رو قبول کنه

حالا خودم باید تنهایی حمام میکردم و لباس میپوشیدم  
از یه طرف خوب بود که باب میل خودم میپوشیدم و موهامو  
درست می کردم

از یه طرف سخت بود که خیلی رو کشتی تنها میشدم  
چنتا کتاب هم برداشتم تا تو این مدت خودمو سر گرم کنم  
ندیمه هام برای آخرین بار کمک کردن لباس هامو عوض کنم و  
لباس خواب بپوشم .

باهاشون خداحافظی کردم و قول دادم از آمریکا براشون لباس  
مخصوص اونجا رو بیارم .

دلم واقعا برای دو قلو ها تنگ میشد

اما شوق سفر بیشتر بود

تازه روی تخت دراز کشیدم و چراغ رو پا تختی رو خاموش کردم  
که در اتاقم بی صدا باز شد . شوکه رو تخت نشستم

قامت دیوید پیدا شد و سریع درو بست

اومد سمتم و گفت

- میدونستم بی من خوابت نمی بره ... برای همین اومدم عزیزم

- دیوید ، برو بیرون تا کی متوجه نشده .

خواستم بلند شم که خودشو رسوند بهم و دستشو گذاشت رو  
شونه ام .

آروم اما دستوری گفت

- دراز بکش سوفیا ، فقط میخوام کنارت بخوابم

- ممکنه هر کسی بیاد داخل ... تازه سر شبه ...

بی صدا خندید و مجبورم کرد دراز بکشم .

سمت دیگه ام دراز کشیدو زیر پتوم قرار گرفت

- درو قفل کردم کسی نمیاد داخل  
کی درو قفل کرد که من متوجه نشدم  
جرکت دستش که لباس خوابمو بالا داد باعث شد بی خیال  
قفل در بشمو سریع دستشو بگیرم  
- مگه نگفتی فقط بخوابیم  
- آره ... اما لخت تو بغل هم منظورم بود  
دستشو از تو دستم آزاد کردو رو پام دست کشید  
نصف وزنشو رو تنم انداخت و سرشو تو گودی گردنم فرو کرد  
خمار گفت  
- ببین سوفیا ... الان دیگه رسما نامزد منی ...  
سرمو ازش دور کردم و گفتم  
- تو این کشور تو دوران نامزدی با هم رابطه ندارن  
- اما من مال این کشور نیستم  
با این حرفش دستشو به زور بین پاهام که جفت کرده بودم  
فشارا داد و داغی بین پام چند برابر شد

مچ دستشو گرفتم اما زورم بهش نمیرسید . با حرص گفتم

- اما فعلا تو خاک این کشوری

یهو دستشو از بین پام بیرون کشیدو باسنمو تو مشتش فشار داد

- باشه ... امشب تو خاک این کشورم ... فردا شب که نیستم...

کامل روم قرار گرفتمو هر دو طرف باسنمو تو دستاش گرفتمو فشار داد

آهم بلند شد و از این فرصت استفاده کرد لبمو داغ بوسید

ناخونامو تو کتفش فرو کردم تا ولم کنه که یه انگشتشو به پشتم رسوندو آروم حرکت داد

با تمام قدرت هولش دادمو از زیرش کنار رفتم

خندیدو خواست دوباره منو بگیره که در اتاقم رو زدن

با ترس هولش دادم پائین تخت و آروم گفتم

- برو زیر تخت دیوید

پتومو مرتب کردم و سریع گفتم

- بله ؟

در اتاقم باز شد و مامان اومد تو

- با کسی صحبت میکردی سوفیا ؟

- ام ... با خودم ... برای فردا خیلی هیجان دارم

مامان نشست روی تخت و گفت

- منم اومدم راجب سفرت صحبت کنیم سوفیا

- سفرم ؟

- خب ... ما هیچوقت فرصت نشد با هم راجب رابطه ... ام ...

چطور بگم رابطه جنسی صحبت کنیم سوفیا ...

وای نه ! اینهمه وقت رو مامان ول کرده بود و دقیقا امشب ،

وقتی دیوید زیر تخت اتاق خواب منه میخواست صحبت کنه

مامان با دیدن شوک تو صورتم گفت

- اوه سوفیا نترس ... چیز بدی نیست دخترم ... جز اولین بار

دفعات بعد خیلی برات لذت بخش میشه

با دستم صورتمو پوشوندم و سریع گفتم

- مامان لازم نیست چیزی بگم من ...

نذاشت ادامه بدم و دستامو از رو صورتم جدا کرد و گفت  
- سوفیا .... نمیخوام باراول شوکه شی یا اجازه بدی از نا  
آگاهی دیوید استفاده کنه و بکارتو ببازی ... چون احتمالا  
بکارتت مثل من ...

سریع قبل از اینکه بیشتر از این دیوید بشنوه گفتم  
- مامان ... من میدونم ... میدونم... بانو توردو همه رو تو دوره  
آموزشیم بهم گفته ...  
مامان ابروهاشو بالا انداخت و گفت راجب رابطه از پشت هم ؟  
از زبان دیوید :

سخت جلو خودمو گرفتم تا خنده ام رو کنترل کنم و صداش  
بلند نشه

حیف شد سوفیا جلوی مادرش رو گرفت و نتونستم بفهمم چی  
میخواد راجب بکارت سوفیا بگه

هرچند که به زودی خودم میفهمیدم

اما وقتی راجب رابطه از پشت خواست حرف بزنه سوفیا تقریبا  
جیغ کشید و از رو تگون تخت فهمیدم بلند شد

- مامان ... خواهش می کنم برو بخواب و به این چیزا فکر نکن...  
مادرش هم بلند شد که سوفیا ادامه داد  
- اصلا لازم نیست نگران من باشی من نمیدارم دیوید حتی  
انگشتش به من بخوره  
دوباره جلو خنده ام رو گرفتم  
نمیداره حتی انگشتم بهش بخوره ...  
وقتی خودم همین امشب رابطه از عقب رو بهش آموزش عملی  
دادم  
میفهمه با کی طرفه  
- سوفیا ... این چیزی نیست که تو خیلی بتونی جلوش وایسی  
، تو قراره دو ماه با دیوید تو یه کشتی باشی و من از روی  
نگاهش رو اندامت میتونم بگم از همین الان برات کلی برنامه  
ریخته  
اوه ... چه حدس درستی ... باید به داشتن چنین مادرزنی افتخار  
کنم  
صدای پا اومد و سوفیا گفت

- تو منو دست کم گرفتی مامان ... خیالت راحت باشه ... من  
هر چیزی که لازمه باشه میدونم ... حalam بهتره هر دو بخوابیم

درو باز کرد و مطمئن بودم به زور مادرشو بیرون فرستاد

- شب بخیر مامان

- سوفیا ...

صدای بستن و قفل کردن در تومد. آرام سرمو از زیر تخت  
بیرون آوردم که دیدم دست به کمر بالای سرم ایستاده . آرام  
گفت

- تو که گفته بودی درو قفل کردی دیوید

بلند شدمو دراز کشیدم رو تخت

بهش اشاره کردم بیاد بغلم و گفتم

- حالا که دیگه خودت قفل کردی ... بیا که صبح باید زود بیدار  
شیم

اومد رو تخت نشست و دستاشو به سینه اش زد

- بهتره بری اتاق خودت بخوابی چون صبح خیلی زود ندیمه  
هام قراره بیان کمک کنم حاضر شم

بازو شو گرفتمو کشیدمش تو بغلم

- میرم عزیزم اما قبلش میخوام نگرانی مادرتو برطرف کنم ؟  
خواست از بغلم جدا شه که وزنمو انداختم روش و پشتش قرار  
گرفتم

- منظورت چیه ؟ ولم کن دیوید؟

- پس که گفتمی نمیذاری انگشتم هم بهت بخوره

اینو گفتمو دستمو بردم بین پاش

- دیوید ...

با حرکت انگشتم بین پاش حرفش ناتمام موند

تو گوشش گفتم

- آروم سوفیا تو که نمیخواهی بکارتت آسیب ببینه

با آه سر تکون داد که لاله گوشش رو بوسیدمو گفتم

- خوبه ... آروم باش تا خودم بهت یاد بدم رابطه از عقب چطوره

...

انتظار داشتم تقلا کنه و جیغو داد کنه با این حرفم

اما یهو آروم شد و گفت

- میشه بذاریش برای فردا شب ...

خیره به صورت شدم ! الان جدی گفت ؟

فردا شب با میل خودش میخواد باهام باشه ؟

همممم ... خیلی خوب بود ... نقشه جدیدی ریختم و گفتم

- اگه قول بدی فردا شب خودت بیای اتاقم قبوله

یکم مکث کرد و بعد سر تکون داد

- باشه میام ...

آروم از روش کنار رفتم اما نداشتم از بغلم خارج شه و گفتم

-باشه میذاریم فردا شب ... اما امشب ...

دستشو بردم به سمت بین پای خودم و گذاشتم روی خودم

- امشب هم باید یه جوری اینو آروم کنی

کلافه نگاهم کردو گفت

- باز مثل دیشب تمام تنم بوی تو رو میگیره

از این حرفش بلند خندیدمو گفتم

- مگه بده ؟ باید همیشه بوی منو بدی

صورتشو جمع کرد که دوباره خندیدم

- حالا این قیافه رو در نیار ... یه راه دیگه هست بدون اینکه تنت

بوی منو بگیره ... فقط باید ...

سرمو نزدیک لبش بردمو بوسه ای روش زدم

- فقط باید از این خوشگلا استفاده کنی

از زبان سوفیا :

دیوید واقعا چندانش آور و غیر قابل کنترل بود

وقتی گفتم فردا شب، همه امیدم این بود که فرداشب با موندن

تو کابین بابا بتونم از شر دیوید خلاص شم

اما ول کن امشب نبود

چیزی که ازم میخواست زیادی چندانش آور بود

اما دو راه داشتم

یا مثل دیشب بودی چندانش آورشو تحمل کنم ... یا ... اصلا

نمیتونستم به مورد دوم فکر کنم.

به اندام لختش که روی تخت دراز کشیده بود نگاه کردم که با  
عصبانیت گفت

- زود باش سوفیا ... تموم شبو وقت نداریم

سرمو خم کردم اما نتونستم ادامه بدم

- نمیتونم این کارو کنم دیوید ...

ابروهاش تو هم پیچیدو بازومو کشید هلم داد رو تخت

- انگار مراعات بهت نیومده سوفیا ...

خواست خودشو پشتم قرار بده که سریع گفتم

- باشه .. باشه انجام میدم

یکم مکث کردو آروم از روم کنار رفت

- این آخین فرصتته سوفیا وگرنه کلاس آموزشی فردا شبو ،

همین امشب برگذار میکنم

چشم چرخوندم به این شوخی بی مزه اش که لبه تخت نشست  
و گفت

- بیا بین پام بشین

رو زمین بین پاش نشستمو چشم هامو بستم .

از زبان دیوید :

سوفیا خیلی لجبازه ، خیلی بیشتر از انتظار من

اما لجبازی هاش باعث میشه داشتنش شیرین تر شه

وقتی بلاخره راضی شد و داغی لب هاشو رو خودم حس کردم

کل وجودم پر از لذت شد

واقعا می ارزید به کلنجار رفتن باهاش

گرمای زبونش بتعث شد ناخداگاه از ته گلوم آهی در بره

اما قبل از اینکه بیشتر از این لذت ببرم دندونش کشید به

پوست تنم و از درد نفسم رفت

موهاشو کشیدمو سرشو از خودم دور کردم

متعجب نگاهم کرد اما از صورت عصبانیم فهمید چکار کرده

- بهت گفتم دندوناتو با لبِت بپوشون

لبشو گاز گرفتمو گفتم

- تو خیلی بزرگی ...

از حرفش یکم از عصبانیت کم شد اما هنوز حس بدی که برام

درست کرده بود از بین نرفته بود

برای همین گفتم

- دمر شو ....

بازو شو گرفتمو بلندش کردم

دمر گذاشتمش لبه تخت که اعتراض کرد

- دیوید ... گفتمی باشه برای فردا شب

- اون سر جاشه ... اما الانم باید کار نیمه تمامتو خودم تمام کنم

از زبان سوفیا :

با بسته شدن در آرام چشم هامو باز کردم

دیگه هوا روشن شده بود که دیوید رفت

بازم مثل دیشب خودشو روی من خالی کردو تنم بوی اونو  
گرفت

بلند شدمو پنجره اتاقمو باز کردم

هوای نسبت سرد بیرون خیلی بهتر بود تا این بودی تند دیوید.

هرچند حداقل خودش اینبار بدنمو تمیز کرد

میدونم اگه فرداشب پیش دیوید باشم دیگه با این چیزا راضی  
نمیشه ... اما واقعا نمیدونستم باید چکار کنم

تازه چشم هام گرم شده بود که با صدای در اتاقم بیدار شدم  
ندیمه هام بودن و دیگه وقتی برای خوابیدن برام نمونده بود  
لعنتی به دیوید فرستادمو بلند شدم

تو کمتر از یکساعت تو کالاسکه بودیم و به سمت بندر حرکت  
کردیم

دیوید رو به روی من با لبخند پیروز مندانه ای نشسته بود  
سعی کردم با نگاه کردن به منظره بیرون بهش توجه نکنم  
اما با نوک کفشش که زیر دامن من بود قوزک پام رو نوازش  
میکرد

بلاخره مسیر کذایی خونه تا بندر تمام شد و برای اولین بار  
میخواستم سوار کشتی بشم

پدر و لرد ملر پیاده شدن و رو به دیوید گفتن

- تو سوفیا رو ببر به اتاقش و مستقر کن

اوه نه ... منو دیوید دوباره تنها ...

دیوید چشم هاش برق زد و گفت

- حتما ... خیالتون راحت

چشمکی بهم زد و گفت

- بیا بریم خانم کوچولو من ، کلی کار دارم باهات

از زبان دیوید :

من همیشه راجب خودم فکر میکردم یه مرد با کنترل نفس  
هستم

حتی خیلی از مرد های اطرافمو بخاطر بی طاقت بودن جلو زن  
ها مسخره می کردم

اما حالا خودم از همه بدتر بودم

بدن سوفیا و حالت ها و رفتارش همه یک پکیج سکسی و داغ  
بود که منو بی طاقت میکرد

بی طلقت کم بود برای تعریف حالم

منو داغون میکرد

از فرصت پیش اومده استفاده کردم و دستمو دور کمر باریک  
سوفیا حلقه کردم

با کلافگی گفت

- خودم میتونم پیام

از بغلم جدا شد اما مجبور شد برای حرکت از روی داک بازومو  
بگیره

لبخندی زدمو گفتم

- دیدی نمیتونم

خواست بازومو ول کنه که با اخم گفتم

- کشتی جای لوس بازی نیست سوفیا ... افتادن از این رو فقط  
1 لحظه است ... وقتی پا میذارى رو کشتى من ... از حرف هاى  
من بى چون و چرا اطاعت میکنى

لب هاشو به هم فشرد و چیزی نگفت

نگاهمو از لب هاش گرفتم قبل از اینکه هیمن جا و جلو تمام  
ملوان ها لب هاشو ببوسم

کمکش کردم وارد ورودى کابین بشه و به طبقه پائین که اتاق  
هاى خودمون قرار داشت وارد شه

- اینجا چند طبقه است ؟

- سه طبقه اما دو طبقه پائین به تو هیچ ربطی نداره و وارد اونا  
نیمشی

در کابینی که مربوط به سوفیا بود رو باز کردم و خودم جلو تر  
رفتم داخل که پرسید

- چرا ؟

نگاهش تو کل اتاق چرخید ، اتاق کوچیکی بود اما برای یک اتاق  
داخل کشتی به قدر کافی تجملاتی بود

درو بستم. تکیه دادم به در و گفتم

- چون رفتنت به طبقه پائین با تجاوز بهت یکیه ...

شوکه نگاهم کرد

- منظورت چیه دیوید ؟

- تو رو یه کشتی مردونه هستی سوفیا ... اینجا پر از مردائیه که  
خیلی دلشون برای آغوش یه زن تنگ میشه ... به حدی که حتی  
میتونن

دستشو بالا برد و سریع گفت

- متوجه شدم دیوید ...

خندیدمورفتم سمتش

- خوبه ... حالا ...

عقب نرفتو با اخم نگاهم کرد و گفت

- فکر کنم خیلی کار داشته باشی اون بیرون

خندیدمو چونه اش رو نرم تو دستم گرفتم

- نه اندازه ای که اینجا کار دارم

رنگش یکم پرید و لب هاشو تر کرد

همینو میخواستم

یه بوسه تر

خم شدمو مماس لبش گفتم

- ببینم بوسه ات آرومم میکنه یا باید کار دیگه ای هم بکنیم

لبمو رو لبش گذاشتم و طبق انتظارم همراهیم کرد تا آرومم کنه

خوب بود ، سوفیا دختر زرنگی بود

اما بر خلاف تلاشش که سعی میکرد نترس باشه

خیلی ترسو بود و راحت میشد با تهدید رامش کرد

مشغول لب هاش شدمو هم زمان کمرشو با دستم نوازش  
کردمو به خودم فشردمش از لب رفتم سمت گردن و سینه  
هاش

آه آرومی از بین لب هاش فرار کرد

ازش جدا شدمو گفتم

- اینجوری فایده نداره ... خم شو رو تخت

چشم هاش گرد شدو آروم و شوکه گفت

- دیوید ...

خندیدمو رفتمم سمت در

- شوخی کردم ... فعلا خیلی کار دارم اما برگردم ترتیب تو میدم ...

درو باز کردموقبل از اینکه برم بیرون گفتم

- راستی امشب کلاس آموزشی هم داریم ...

چشمکی بهش زدمو درو بستم

از زبان سوفیا :

با رفتن بیرون نفس راحت کشیدم

امیدوارم انقدر سرش شلوغ باشه که حالا حالا ها برنگرده  
اتاق جدیدمو از نظر گذروندم .

دوتا پنجره کوچیک به بیرون داشت که میشد دریارو دید  
یه تخت یک نفره و کوچیک که به زمین وصل بود  
کمد و میز آرایش متوسطی رو بهرو تخت بود و دری که به  
سمت سرویس باز میشد . برای یه سفر دریایی خوب بود ...

اما به نسبت اتاق خودم افتضاح بود  
چمدونم رو بازکردم و خودمو با مرتب کردن لباس هام سرگرم  
کردم که صدای در اتاقم بلند شد

- بله ؟

در باز شد و بابا اومد داخل

- سلام سوفیا ... میبینم که با اتاق جدیدت کنار اومدی. چگونه ؟

- خوبه ... اتاق شما کجاست ؟

امیدوار بودم اتاق بابا اتاق رو به رو من باشه که بابا گفت

- انتهای راهرو در سمت چپ ...

اوه نه خیلی دور بود سریع گفتم

- کاش اتاقتون پیش من بود ... تا اوایل عادت کنم یکم نگرانم

- نگران نباش سوفیا اتاق دیوید رو به رو اتاق توئه ... کافیه

صداش کنی و اون میشنوه

دیگه بدتر از این نمیشد

باید یه فکر درست میکردم برای امشب

سر تکون دادم که بابا گفت

- بریم برای نهار ... اینجا سر تایم مشخص صبحانه ، نهار و شام

سرو میشه و چون پر از مرد های خوش اشتهاست بهتره این

تایم باشی چون بعدش جز نون و پنیر چیز دیگه ای برای خوردن

نیست .

خندیدم و با بابا از اتاقم خارج شدیم .

ناهار توی اولین اتاق همین طبقه سرو میشد

یه اتاق نسبتا بزرگ با حدود ده الی 12 تا صندلی ، دکور ساده

اما شیک مثل اتاق من

بابا گفت ما با کاپیتان و دستیار هاش دور هم نهار میخوریم و  
ملوان ها و کارگر ها طبقه دوم سالن غذا خوری دارن

هنوز کسی جز ما تو اون اتاق نبود

با بابا کنار پنجره کوچیک اون اتاق ایستادیم

تا چشم کار میکرد دریا بود

آروم گفتم

- میتونم پیام روی عرشه ؟

- البته ... اما بهتره فعلا تنها نیای ... بعد نهار با هم میریم

سر تکون دادم که آشپز و خدمه اش سریع وارد شدن .

سلام رسمی دادن و مشغول چیدن میز شدن

با وجود اینکه خودشون رو سرگرم کار نشون میدادن اما نگاه

سنگینشون رو من قابل لمس بود .

میز که چیده شد ار اتاق باز شد و دیوید با سه مرد دیگه وارد

شدن

یکی مرد میان سالی بود و دو پسر هم سن دیوید

به سمت ما اومدن و دیوید معرفی کرد

- بانو سوفیا نامزدم ... کاپیتان کایو و دستیار هاشون  
مودبانه سلام کردیم و دست دادیم  
کاپیتان گفت  
- میزبانی شما افتخاریه برای قوی سفید  
- قوی سفید ؟  
پدر خندید و گفت  
- اسم این کشتی قوی سفیده ...  
- اما سفید نبود که .  
دیوید اومد کنارمو گفت  
- یه قوی سفیدی بالای عرشه هست ... بخاطر همین اسم این  
کشتی قوی سفیده  
لبخند زدم و گفتم  
- اوه ... پس باید روی عرشه رو ببینم  
- حتما بانو سوفیا ...  
کاپیتان اینو گفت و مشغول صحبت با بابا شدن

دیوید از فرصت استفاده کرد و کنار گوشم گفت

- شب های روی عرشه هم خیلی قشنگه .

- من ترجیح میدم روزشو ببینم

- اما من ترجیح میدم شب و روز ببینمت و ...

کنار گوشم لب زد

- لمست کنم

سرمو ازش جدا کردم و با اخم رفتم سمت میز

همین لحظه لرد میلر وارد شد و با نگرانی گفت

- کاپیتان ... مسیر حرکتو باید تغییر بدیم ... ملوان ها از خطر

حمله دزدهای دریایی می گن ...

با این حرف لرد میلر همه نگران به کاپیتان نگاه کردن که با خنده

گفت

- لرد میلر ... ملوان های خیلی حرف میزنن ... نگران اونها نباش

... من قبل حرکت از گارد دریا اطلاعات دقیق گرفتم و مسیر ما

امن ترین مسیر ممکنه

لرد میلر که هنوز نگران بود گفت

- مطمئنین ؟ ما الان 3 کشتی بزرگ هستیم ، جدا از دو کشتی  
ما ، کشتی باری لرد آنسل هم تو این سفر با ماست ... برای  
همه دزد های دریایی این محمله ها و کشتی ها جذابه  
کاپیتان خیلی آروم و بیخیال سر میز نشستو گفت  
- دریا خونه منه لرد میلر ... تا حالا هیچ دزد دریایی به من حمله  
نکرده ... نگرانی شما بی مورد ...

پدر و بقیه هم نشستن ،

کنار پدر نشستم که دیوید سمت دیگه من نشست

پدر گفت

- تجهیزات دفاعی کشتی من کامله ... به نظرم قبل از تاریک  
شدن هوا بهتره من برگردم روی کشتی خودم  
با نگرانی به بابا نگاه کردم که با لبخند گفت

- تو نگران نباش سوفیا ... لازم نیست جا به جا شی ... این  
کشتی وسط قرار داره و امنیتش از همه بیشتره .

اما نگرانی من از دزد های دریایی نبود . از تنها شدن با دیوید بود

نمیخواستم امشب بیاد اتاقم و چیزی که دیشب قول داده بود  
رو تجربه کنم

دیوید دستشو زیر میز رو پای من گذاشتو فشار ریزی به پام داد  
با لبخند گفت

- آره عزیزم ... من کنارتم

از زبان دیوید :

اوضاع از این بهتر نمیشد ... لرد آنسل برمیگشت رو کشتی  
خودش سوفیا امشب راحت در اختیار من بود

بعد از نهار لرد آنسل ازم خواست سوفیاریو ببرم روی عرشه  
با هم از سالن غذا خوری خارج شدیم

دستمو به سمتش گرفتم تا بازوم رو بگیره با اخم از کنارم رد  
شد

آروم خندیدم و گفتم

- ثبلا هم بهت گفتم سوفیا این یه کشتیه ... بهتره تو یه سری چیزها لجبازی نکنی

اما بدون توحه به من نرده های راه پله رو گرفت و رفت بالا  
پست سرش رفتم و با رسیدن به فضای باز عرشه ایستاد

از کنارش رد شدم و به سمت دماغه کشتی رفتم

- خواست پشت سرم بیاد که با یه تگون کشتی کمی نا متعادل شد

اما تعادلشو حفظ کردو سریع همراهم اومد

- از گوشه چشم نگاهش کردم

صورتش چنان از شوق باز شده بود که نتونستم لبخند نزنم  
با همون ذوق گفت

- باورم نمیشه بلاخره روی کشتی هستم

دستمو به نرده های دماغه گرفتمو گفتم

- واقعا هستی ... اما اگه حواست نباشه ممکنه خیلی راحت پرت شی خارج از کشتی

از این حرفم هول کردو سریع مثل من نرده ها رو گرفت